



پندام خدای مهربان

ماجرای جوی در طبیعت
با قطب‌نمای اسرارآمیز



ماجرای جوی



در بیابان

نویسنده: **پیرگریلز**
مترجم: امیر حسین میرزاییان

واحدنوجوان
مؤسسه‌ی نشر و
تحقیقات ذکر



ناشر پیشرو در انتشار
کتاب‌های مناسب برای
کودکان و نوجوانان

قاصدک
نوجوان



دفتر و فروشگاه مرکزی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان فلسطین جنوبی، خیابان محتشم، شماره‌ی ۴۰، طبقه‌ی همکف، واحد ۲
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (خط ۵) ghasedakbooks.ir @ghasedakbooks @ghasedak_teen_books @ghasedakbooks

ماجراجویی در طبیعت با قطب‌نمای اسرارآمیز جلد ۲

برگریلز

مترجم: امیرحسین میرزائیان

مدیر هنری و اجرای جلد: فریدون حقیقی

طراحی: آتلیه گرافیک قاصدک

زیر نظر شورای بررسی

لایتنوگرافی: مهر • کد: ۰۳/۱۲۰۷

چاپ اول: ۱۴۰۳ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۳۷۸-۸

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۳۸۳-۲

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر محفوظ است.

قیمت: ۵۹۰۰۰ تومان

سرشناسه: گریلز، بیر، ۱۹۷۴-م. Grylls, Bear, ۱۹۷۴-

عنوان و نام پدیدآور: ماجراجویی در بیابان / برگریلز؛ ترجمه امیرحسین میرزائیان.

مشخصات نشر: تهران: موسسه نشر و تحقیقات ذکر، کتاب‌های قاصدک، ۱۴۰۲.

مشخصات ظاهری: ۱۰۳ ص.: مصور؛ ۵/۲۱×۵/۱۴ س.م. فروست: رمان نوجوان.

ماجراجویی در طبیعت با قطب‌نمای اسرارآمیز؛ ۲.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۳۷۸-۸ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۳۷-۳۸۳-۲ / وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: عنوان اصلی: ۲۰۱۷, The Desert Challenge

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی- قرن ۲۱م. ۲۱st century – Young adult fiction, English

بقا در شرایط اضطراری – داستان‌های کودکان و نوجوانان Survival – Juvenile fiction

داستان‌های ماجراجویانه Adventure stories

داستان‌های ماجراجویانه انگلیسی Adventure stories, English

شناسه افزوده: میرزائیان، امیرحسین، ۱۴۰۱-۱۳۶۴، مترجم

رده بندی کنگره: PZ۷

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲[ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۹۴۵۶۱۳۰

فهرست

- ۱: حشرات اعصاب خردکن ۵
- ۲: بابالنگ دراز بالدار ۱۱
- ۳: گودال ماسه‌ای ۱۷
- ۴: عنکبوت شتری ۲۷
- ۵: تَلَماسه ۳۶
- ۶: رادیاتور سنگی ۴۷
- ۷: سراب ۵۷
- ۸: رودخانه‌ی خشک ۷۰
- ۹: ادامه‌ی مسابقه ۷۹
- ۱۰: برنده ۸۷





۱

حشرات اعصاب خردکن

سوفی در این بازی فوتبال حسابی روی دور شانس افتاده بود. او همراه بقیه‌ی تیم پنج نفره‌شان وارد نیمه‌ی زمین حریف شد. سوفی با خودش فکر می‌کرد این اردو بهترین اردوی زندگی‌اش است.

راهنمای اردو آن‌ها را به دو تیم زرد و قرمز تقسیم کرده بود. سوفی در تیم قرمز بود. تیم زرد خوب دفاع می‌کرد، اما تیم قرمز مرتب توپ را تا نزدیک دروازه‌ی آن‌ها می‌بردند. تیم زرد هرطور بود توپ را می‌گرفت و از دروازه‌اش دور می‌کرد، بعد تیم قرمز دوباره توپ را جمع می‌کرد و به طرف دروازه یورش می‌برد.

بیشتر زمان بازی به همین صورت گذشت. آن‌ها در آخرین دقایق بازی بودند و نتیجه هنوز صفر بر صفر بود.



ناگهان سوفی فرصت گلزنی به دست آورد: او فقط چهار متر با دروازه فاصله داشت.

کلویی، هم تیمی او، آن طرف زمین پا به توپ جلو می‌رفت و اولیویا، مدافع تیم زرد، به طرف او می‌دوید. کلویی که چاره‌ای نداشت، توپ را به سمت سوفی فرستاد. توپ در هوا به طرف سوفی می‌آمد.

سوفی باید برای خیز برداشتن به طرف توپ به موقع عمل می‌کرد. او می‌توانست با سرش توپ را به دروازه بفرستد، اما هد زدن در این فوتبال پنج نفره ممنوع بود. سوفی بالا پرید، توپ را در هوا کنترل کرد و با یک شوت محکم آن را به تور دروازه چسباند.

«گُل!!!»

داور بازی در سوتش دمید. تیم قرمز یک بر صفر بازی را برده بود. تماشاگرها با شادی آن‌ها را تشویق می‌کردند. بچه‌های تیم زرد به آن‌ها تبریک گفتند.

اولیویا با لبخند به سوفی گفت: «تا دفعه‌ی آینده!» سوفی و کلویی به سمت خط کناره‌ی زمین راه افتادند تا وسایلشان را بردارند. فاطیما که با آن‌ها در یک چادر می‌خوابید، بازی را تماشا کرده بود و حالا به سمتشان می‌آمد.

کلویی یک بطری آب میوه را به سمت سوفی گرفت و



گفت: «آب میوه می‌خوری؟»
درست در همان لحظه‌ای که سوفی
بطری آب میوه را گرفت، از گوشه‌ی
چشمش حرکت موجودی را دید: یک
زنبور که معلوم نبود از کجا پیدایش
شده یکراست به سمت او می‌آمد.

سوفی که نمی‌توانست جلوی خودش را بگیرد، جیغ
کشید، تکانی به بدنش داد و خودش را از سر راه زنبور کنار
برد. آب میوه‌های داخل بطری روی سر و لباس فاطیما
ریخت و زنبور هم پروازکنان دور شد.

فاطمیما که به لباس‌های خیسش نگاه می‌کرد گفت:
«آخ!»



سوفی تند تند گفت: «خیلی معذرت می‌خواهم!»
فاطمیما که سعی می‌کرد ناراحتیش را پنهان کند گفت:
«تقصیر تو که نیست. خیلی‌ها از زنبور می‌ترسند.» او
دوباره به لباسش نگاهی کرد و گفت: «ولی این آخرین
بلوز تمیزم بود...»

سوفی گفت: «یکی از بلوزهای مرا که در چادر است
بردار.»

فاطمیما گفت: «لازم نیست خودت را به خاطر من به
زحمت بیاندازی.»

سوفی گفت: «این چه حرفی است. الان می‌روم و
برایت می‌آورم.»

او به سمت چادرشان به راه افتاد و کمی بعد از بقیه
بچه‌ها دور شد. او هنوز می‌توانست صدای بچه‌ها، همان
خنده‌ها و فریادها و گفت‌وگوهای همیشگی‌شان را، از
میان درختان بشنود.

سوفی تنهایی به راهش ادامه داد و وقتی به چادر رسید
هیچ‌کس آنجا نبود. او از اینکه آنجا تنها باشد خوشش
نمی‌آمد، بنابراین تصمیم گرفت زود برگردد. اما ناگهان به
یاد آورد که با فاطمیما قول داده برایش لباس می‌برد.

قلب او به شدت می‌زد و دهانش خشک شده بود. او
خم شد، نفس عمیقی کشید و زیپ در چادر را باز کرد.



داخل چادر، لباس‌ها و وسایل هر کدام از دخترها درهم و برهم روی هم تلنبار شده بود، درست به همان حالی که صبح که می‌خواستند از چادر بیرون بروند رهایشان کرده بودند. وسایل سوفی آن طرف چادر بود، بنابراین او مجبور شد از روی کپه‌های وسایل دوستانش بپرد. او دستش را داخل ساکش کرد و در آن جست‌وجو کرد.

مادرش گفته بود: «می‌دانم که همه‌ی لباس‌هایت را کثیف و خیس می‌کنی، بنابراین این چند دست لباس اضافه را هم بردار.»

او آنقدر گشت تا بالاخره بلوزی برای فاطیما پیدا کرد. او چرخید تا از چادر بیرون برود، اما متوجه شد که با بزرگ‌ترین ترسش روبرو شده است: یک بابالنگ دراز بالدار و زوزکنان در چادر می‌چرخید. یکی از آن پشه‌های پا دراز ترسناک جنگلی.

